

سانترالیزم دموکراتیک چیست؟

حزب، دسته‌ی پیشاهنگی از افراد یک طبقه است که برای اهداف همان طبقه می‌رزد. ایدیولوژی مسلط بر حزب، موقعیت طبقاتی آنرا مشخص می‌سازد. چون حزب پدیده‌ی طبقاتی است، لذا با طبقات به میان می‌آید و با نابودی طبقات از میان می‌رود. در حزب افرادی جمع می‌شوند که پابند ایدیولوژی طبقاتی خود بوده، با انضباط و از خودگذری در برآوردن اهداف طبقه تلاش می‌ورزند.

بدینصورت ما احزاب فیودالی، خرده بورژوایی، بورژوایی، دهقانی و پرولتاریایی داریم و هیچ حزبی نمی‌تواند ماورای طبقاتی باشد. تمام احزابی که در کشور ما فعالیت رسمی و غیر رسمی دارند، با آنکه از داشتن ایدیولوژی انکار کرده، ایدیولوژی را به مارکسیست‌ها نسبت می‌دهند، از دایره‌ی ایدیولوژی دهقانی، خرده مالکی، فیودالی و بورژوایی خارج نیستند.

مارکسیست‌ها، حزب را پیشاهنگ طبقه کارگر دانسته و بدون آن بسر رساندن انقلاب و به قدرت آوردن زحمتکشان را ناممکن می‌دانند. درین حزب، روشنفکران هرگونه مرز شانرا با پرولتاریا از میان برده و "کار این سازمان که به مبارزه پیچیده‌ای برای کسب قدرت دست می‌زند، به مراتب دشوارتر از مبارزه‌ی اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان می‌باشد."

حزب، تاکتیکی است که چون ابزاری در دست پرولتاریا، متحدان و نمایندگان سیاسی آنان قرار داشته، به وسیله‌ی آن بورژوازی سرنگون و دکتاتوری پرولتاریا به میان می‌آید. یک حزب منضبط، آگاه به ایدیولوژی طبقه‌ی کارگر، با افراد حرفوی، پنهانکار، با رهبران مبتکر، شجاع، آگاه و کارآزموده، انتقاد پذیر و رعایت سانترالیزم دموکراتیک قادر به رهبری زحمتکشان و به فرجام رساندن انقلاب می‌باشد.

سانترالیزم دموکراتیک از اساسی‌ترین اصول سازمان‌های انقلابی است که دیالکتیک دموکراسی و مرکزیت را در تشکیلات تمثیل می‌نماید. عدول ازین اصل، پشت کردن به موازین انقلابی است. درین احزاب؛ سانترالیزم، دموکراسی و به عکس دموکراسی، سانترالیزم را تقویت نموده، هر چه دموکراسی تضعیف گردد، به همان پیمانه بر تشکیلات استبداد، انحصار و بالاخره تروریزم و فاشیزم حاکم می‌گردد و برعکس اگر قدرت سانترالیزم کمرنگ شود، انارشی و لاقیدی تشکیلات را فرا می‌گیرد. تشکلاتی که به هر یک از امراض فوق مبتلا گردند، اصول را زیر پا کرده، توان پیشاهنگی و هدایت توده‌ها را می‌بازند.

سانترالیزم دموکراتیک بر 4 اصل اساسی استوار است که نادیده گرفتن هر یک، بر قدرت مرکزیت و یا روابط دموکراتیک در حزب شدیداً لطمه وارد کرده، احزاب انقلابی را به انارشی و لاقیدی و یا استبداد و انحصار می‌کشاند.

این 4 اصل عبارتند از:

1. تمام اعضای حزب تابع تشکیلات بوده، مکلف به پیروی از مشی، برنامه، رعایت اصول، اساسات و اساسنامه‌ی تصویب شده‌ی آن می‌باشند. پیروی از اصول و پذیرش انضباط درین احزاب آگاهانه و داوطلبانه می‌باشد. هر نوع تحمیل و تعبد خلاف مشی آن‌ها بوده، ضد انقلابی محسوب می‌گردد. عدم رعایت قواعد و دساتیر، رزمندگی تشکیلات را نابود کرده، تسلط لیبرالیزم تشکیلاتی را بر حزب مسجل ساخته، غیر انقلابی بودن آنرا به نمایش می‌گذارد.

2. اقلیت تابع اکثریت. این اصل در احزاب انقلابی، دموکراسی واقعی را به نمایش گذاشته، زمانی به اجرا در آمده می‌تواند که انتخاب، رأی و نظری در تشکیلات وجود داشته باشد. با ارائه رأی و نظر است که در یک حزب اقلیت و اکثریت به میان می‌آید. وقتی در مسئله‌ای رأی اکثریت پذیرفته شد، اقلیت باید آگاهانه و چون افرادی که برای اکثریت دست بالا کرده، در انجام آن سهم بگیرند.

3. ارگان‌های پایینی تابع ارگان‌های بالاست. چون در احزاب انقلابی، ارگان‌های معین تشکیلاتی با رأی و نظر اعضا ایجاد می‌گردند، لذا ضرورت به رعایت سلسله مراتب دقیقی دارد. این ارگان‌ها عبارتند از کنگره، کمیته مرکزی، بیوروی سیاسی، کمیته‌های بخش، کمیته‌های ولایتی، کمیته‌های ولسوالی، کمیته‌های شهری و هم چنان سازمان‌های اولیه یا پایه‌یی، تشکلات صنفی و ارگان‌های دموکراتیک تحت رهبری حزب نیز ضرورت به کمیته‌های سازمانی خاصی دارند که روابط این ارگان‌ها را با حزب تأمین نمایند و از این طریق رهبری حزب بر آنها اعمال می‌گردد. وظایف و صلاحیت هر یک ازین ارگان‌ها مشخص و معین بوده، ارگان‌های پایین با برخورد رفیقانه و رعایت انضباط آگاهانه از ارگان

های بالا تابعیت کرده و ارگان های بالا با دقت، کار ارگان های پایین را بررسی و نظارت می کنند و بدون کوچکترین بزرگنمایی به آنها مشوره داده، هدایت می کنند.

با صلاحیت ترین این ارگان ها کنگره است که طبق فیصله ی اولین کنگره در زمان های معینی برگزار می گردد و در آن رهبر و کمیته مرکزی، برنامه و اساسنامه، مشی و استراتژی حزب تصویب و مشخص می گردد. به این صورت حزیکه بدون انعقاد کنگره مدعی داشتن تشکیلات انقلابی گردد، رهبر و رهبری، برنامه و اساسنامه و مشی و استراتژی آن، کوچکترین شباهتی به سازمان های انقلابی نداشته و ادعای داشتن تشکیلات انقلابی از سوی چنین سازمان هایی کاذبانه می باشد.

بلشویک ها که بعداً به حزب کمونیست اتحاد شوروی تغییر نام دادند، از 1898 تا 1954، بیست بار کنگره حزبی را برگزار کردند و انعقاد چند کنگره تا 1917 در زیر سایه رژیم پولیسی تزار که جز زندان، شکنجه و تبعید برای انقلابیون چیزی نمی شناخت، خودیخود پابندی کلاسیکهای مارکسیزم (لنین و استالین) را به اصول مارکسیستی نشان می دهد. با وجودیکه موقعیت آنان به عنوان رهبران کبیر پرولتاریا در حزب تثبیت بود و کسی خود را مخصوصاً با لنین برابر نمی پنداشت ولی او هیچگاه به این جمله ضد انقلابی پناه نمی برد که ضرورت برگزاری کنگره دیده نمی شود، چون "اگر ما نباشیم کی باشد" و اصل مارکسیستی انتخاب کردن و انتخاب شدن را از دل و جان رعایت می کرد.

4. تمام تشکیلات از رهبری پیروی می کند. این اصل سانترالیزم، زمانی با دیالکتیک دموکراسی همخوانی می یابد که رهبری با انتخاب کنگره به این مسوولیت رسیده باشد. کادرهای سازمان که به انتخاب اعضا شامل کنگره می گردند (چگونگی رأی دهی، انتخاب اعضای کنگره و کمیت آن زیر نظر کمیته ی خاصی صورت می گیرد) بدین صورت تمام اعضا که در رأی گیری به خاطر کنگره شرکت می کنند، تصویر خود را در کنگره یافته، مرکزیتی که ازین طریق بدست می آید، نماینده ی واقعی تمام اعضای تشکیلات می باشد. وقتی احساس و روح عمومی مشارکت اعضا در مرکزیت انعکاس یابد، هیچ عضوی در پیروی از مرکزیت و مرکزیتی ها دچار مشکل نشده، آگاهانه به فرمانبرداری پرداخته و دستورات را از دل و جان می پذیرد و چنین رهبری ای را پرافتخار و نماینده واقعی خود دانسته، تشویشی از انحصار و استبداد نزد هیچ عضوی پیدا نشده، به بالندگی و پیشرونده بودن تشکیلات باورمند گشته، در ذهن کسی این بی باوری که تشکیلات در چنگ چند نفر، در بالا مافیاگونه اسیر است، به وجود نمی آید.

فلتر کنگره که در آن آگاه ترین افراد سازمان گرد می آیند، برای تک تک افرادی که خود را کاندیدای مرکزیت می نمایند، بشدت بی رحم بوده و با ذره ذره حساب از تیوری و پراتیک آنان، تمامی مجراهای خوشبینی های شخصی، احترامات اخلاقی، گرایشات منحنی خانوادگی، سمتی و ده ها مرض مهلک لیبرالستی دیگر را بسته، راه ورود افراد کم سواد، تنبل، بیکاره، تحکم پذیر، دو رو، خرده کار و قوم و خویش باز را به این رهبری می بندد و به این خاطر اعضای حزب از چنین رهبری ای تشویش نداشته، بدون ابراز نارضایتی، با اعتماد و اعتقاد به آن می نگرند و به این نظر می رسند که دیگر هیچ فردی در حزب قادر به استبداد راندن و تحمیل کیش شخصیت نشده، اعضای مرکزیت، افراد ترسو و جبون نبوده، با شهادت و شجاعت انقلابی و رهبری واقعی جمعی در تدوین سیاست های سازمان عمل خواهند کرد. سیاست های ناشی از چنین رهبری؛ مقطعی، موسمی، سطحی، گاهی چپ گاهی راست، زودگذر و غیر قابل تطبیق نبوده، روز به روز حزب را در میان انقلابیون و توده های مردم گسترش داده، از حالت محدود و زیر سقفی بیرون می کند.

در صورتیکه احزاب مدعی انقلاب، اصل سانترالیزم دموکراتیک را به هر بهانه ای زیر پا کنند، نمی توان از آنها انتظار پیشاهنگی داشت. چنین تشکلاتی با اصول و معیارهای مارکسیستی بیگانه بوده، از پراتیک انقلابی و ساختن جامعه ی نوین عاجز اند. تجربه نشان داده که وقتی رهبران به انتخاب کردن و انتخاب شدن باور واقعی نداشته اند، راهی جز اعمال استبداد و انحصار نداشته اند. آنان با اصل مطلق گرایی زیر نام تقویت سانترالیزم به تئوریزه کردن های کاذب و ضد انقلابی برای توجیه کار شان می پردازند. آنان توان شنیدن کوچکترین انتقادی را نداشته و هر اعتراضی را در مخالفت با موقعیت شان دانسته، آنرا دشمنانه انگاشته و در مخالفت هستریک با دموکراسی تشکیلاتی چون رهبران تنظیمی به فکر سلطه ی مادام العمر شان می باشند.

در چنین تشکلاتی بر اعضاست که راه استبداد، خفقان و یا لیبرالیزم و لاقیدی را از اصول انقلابی تمیز داده و به مبارزه با آن برخیزند و به این صورت به دیگران بیاموزند که راه را از چاه تمیز داده، از رفتن به ترکستان جلوگیری نمایند. هر چند مرکزیت های استبدادی و انحصارگر برای حفظ سلطه

ی‌شان، سالوسانه اداهای ماورای چپ را بکار می‌گیرند و نزد اعضا طوری وسواس به وجود می‌آورند که تن به تمام نارسایی‌ها داده، با القاهای اخلاقی و مردی نامردی‌های فیودالی آنان را مجبور سازند که تا زنده اند سربریز و میمون وار، گاو آنان باشند و ازین دایره بیرون نشوند. این رهبران خود ساخته تلاش می‌نمایند که اعضا به آن نوشته‌ها و کتبی که تیوری‌های انقلابی تشکیلاتی را تشریح می‌کند، دسترسی پیدا نکنند و بدون وابستگی خانوادگی به دیگران اعتماد نکرده، ستون‌های استبداد را از شانه‌های آنان بر دیگران تحمیل می‌کنند. در حالیکه شرکت و عدم شرکت انقلابیون در هر سازمانی داوطلبانه می‌باشد، وقتی عضوی در تیوری و عمل به این نتیجه برسد که با بودن در چنین تشکلاتی نه تنها خیری به زحمتکشان نمی‌رسد که به ترکستان خواهد رفت و نظراتش با توجه به استبداد مافیایی‌ایکه بر تشکیلات حاکم است، به هیچ جایی نمی‌رسد، باید شجاعت آنرا داشته باشد که انفصالش را از چنین تشکیلاتی اعلان نماید. تحمل آنچه را که ضد انقلابی می‌داند و سرگذاشتن به آن جز خیانت به خود و انقلاب چیزی دیگری نمی‌باشد. درین جا دیگر هماهنگی‌های اخلاقی و گل‌رو هیچ ارزشی نداشته، باید در صدد ایجاد راه‌های اصولی برآمد. کاریکه رهبران کبیری مثل انگلس و لنین و در کشور خود ما داکتر فیض احمد به آن دست زد. وقتی اترناسیونال اول، دسته‌ی آزادی کار در روسیه و سازمان جوانان مترقی در افغانستان دیگر ابزاری در خدمت پرولتاریا نبودند، این بزرگان از آنها بریدند و تشکلات انقلابی‌ای جدیدی را سامان دادند.

در چنین تشکلاتی از یکطرف هیچ عضوی شخصیت حقوقی نبوده، زیر نام انتقاد و انضباط همیشه به توهین و تحقیر گرفته می‌شود، کسی خود را شریک تشکیلات احساس نکرده، حزب معادل ملکیت شخصی رهبر و اعضای مرکزی پنداشته می‌شود و از سوی دیگر نفر اول، که خود بی‌انتخاب و نظر و رأی اعضا به چنین جایی رسیده، شب و روز به فکر حفظ حریم و موقعیت خود در رهبری و حفظ موقعیت رهبری نامنتخب و دست‌نشانده در درون تشکیلات می‌باشد. مخالفت‌ها جراحی‌گونه حل می‌گردند و با سوء استفاده از مقوله‌ی "تصفیه، استحکام را به وجود می‌آورد" به راندن اعضا پرداخته، تلاش می‌نمایند تا سازمان را هرچه بیشتر کوچک نمایند و گوش خود را از اعتراضات و نارضایتی‌ها آرام‌بسازند. یک حزب انقلابی زمانی می‌تواند داعیه‌ای رهبری خلق را بکند که از نظر کمی و کیفی توانا باشد و با ده‌ها ریشه و رشته در میان صفوف، هواداران و مردم مطرح و آنانیکه یک بلست همکاری می‌کنند، از آنان استفاده صورت گیرد و به هیچوجه رانده نشوند. در حالیکه احزاب انحصارگرا که خود در درون با هزار مشکل رو به رو می‌باشند، توان استفاده از ظرفیت‌های معین انقلابی نزد خود افراد سازمان را ندارند، چه رسد به اینکه از چنین ظرفیت‌هایی به نفع انقلاب سود ببرند و به این خاطر جبراً به سوی راندن‌ها و جز چند نفر معدود که با حرکات مشکوک و اداهای خرده‌بورژوا مابانه زیر نام پنهانکاری دیگران را ضد انقلابی دانستن کشانده می‌شوند و بدون اینکه بتوانند به جذب اعضای تازه‌ای دست یابند، روز تا روز کوچک و محدود شده در لاک‌های زیرسقفی خود می‌پوسند.

برخوردهای انحصارطلبانه و کیش شخصیتی نه تنها در احزاب به قدرت ناریسیده دیده شده و می‌شود که نمونه‌های بارز آنرا احزاب مقتدر و به قدرت رسیده هم تجربه کرده‌اند. استالین رهبر انقلابی و یکی از کلاسیک‌های مارکسیزم در حزب بلشویک و مائوتسه دون به عنوان رهبر کبیر حزب کمونیست چین (در آخر عمر) با عدول از اصل دموکراسی حزبی و پناه بردن به انحصار شخصی، دیده شد که در کنار علل دیگر چه بلایایی بر دولت شوراهای و جمهوری خلق چین آوردند و این دو سدر تناور را به پای بورژوازی تبر زدند.

در تشکلاتی که بر دموکراسی تشکیلاتی پا گذاشته می‌شود، اعضا جبراً به پیروی کورکورانه کشانده شده و پابندی آنان به دساتیر تشکیلاتی از دل و جان نبوده، ممکن نیست تا آخر قادر به پیروی میمون وار گردند و به این خاطر چنین تشکلاتی هرچه سر و زیر شان را با واژه‌های سرخ بیارینند، قادر به جلوگیری از شکندگی شان نشده بطور مستمر با بحران‌های درونی و از دست دادن کادرهای آگاهش رویه رو می‌گردد. این اصلی است که فقط کسانی به آن باور ندارند که به انقلاب و مبارزه در راه‌هایی زحمتکشان اعتقاد ندارند. ضرورت حیاتی رأی و انتخاب در احزاب و سازمان‌های انقلابی، از جمع‌بندی علمی رهبران کبیر پرولتاریا بدست آمده و تمام احزاب و سازمان‌های انقلابی را مکلف به اجرای آن دانسته‌اند. تاریخ احزاب بزرگ به قدرت رسیده و ناریسیده در جهان نشان می‌دهد که آنها این اصل را رعایت کرده و برای توجیه استبدادگری نه تنها دلیلی نیاورده که آنرا خیانت به ایدئولوژی پرولتاریایی دانسته‌اند. رهبران پرولتاریا این را بطور علمی کشف کرده و در پراتیک به اثبات رسانده‌اند که هرگاه در یک حزب انقلابی، رأی و انتخاب وجود نداشته باشد و هر چیز در بالا تعیین و در پایان دیکته گردد، صفوفی که بار اصلی تشکیلات را بدوش می‌کشند، چون اشیای بی‌جان و برون‌ماندگار خواهند ماند و خود را بردگان تشکیلاتی احساس خواهند کرد. در چنین تشکلاتی فرد اول حزب،

فرعون وار در انتخاب اعضای مرکزیت دست بالا و مطلق پیدا کرده، چون پدر کلان قبایل فیودال، مهره هایی را به دور خود خواهد چید که دستورپذیر، سرخم، ترسو، تحکم پذیر و فرمانبردار باشند و به این خفت ها عموماً افرادی تن می دهند که کم سواد، بی طرح، بی ابتکار، تنبل، دست نگر، تن آسا، بی مطالعه و به فکر خانواده و اطرافیان شان باشند. چنین فرعونانی دست شان را در تحکم، توهین، تحقیر و حتی فحش و دشنام باز خواهند دید و به خاطریکه کسی در مقابل شان از لام تا کام نگوید چون هیولای استبدادی عمل خواهند کرد و ترس و اضطراب از خود را در دل تک تک "زیر دستان شان" خواهند کاشت.

در چنین احزابی فرد اول به جای تمام رهبری و در آخرین تحلیل تمام تشکیلات طرح می دهد و تصمیم می گیرد و بدین صورت اگر او نباشد حزب را آب می برد، چون دیگران در کمیته مرکزی نه سواد، نه توان و نه عزم و اراده ی ابراز نظر دارند و نه چیزی از قلم های شان تراوش کرده می تواند. به هر فرموده ی نفر اول حزب به عنوان آیه های لایتنیر دیده و "غنیمت بودن" او پیوسته به وسیله ی زیر دستانش تبلیغ می گردد!! این پیروی خفتبار از رهبر حزب، اعضای دیگر رهبری را به جایی می کشاند که خلاف اندیشه ی شان عمل کرده، هرگاه چیزی از قلم های شان بترآود و اجازه ی نشر بیابد، کوشش می شود که با برداشت و سلیقه ی نفر اول هماهنگ باشد و این خفت تا جایی مشهود می گردد که حتی در جمع قادر به دفاع از تراوش های میمون وار شان نشده با خجلت و سرافکنندگی مواجه می گردند. وقتی برای چنین کمیته مرکزی هایی در جمع اعضای حزب چنین خجلت هایی نصیب گردد، دیگر کدام عضو تشکیلات می تواند چنین رهبران دروغینی را تحمل کرده، صریحاً به ایدئولوژی و انقلاب خیانت ورزد و زیر این نام که "رفتن نامردی است" خود را موش حزب بسازد؟

موقعیت چنین رهبرانی "مقامی" بوده و تلاش می ورزند تا اعضای حزب نسبت به آنان برخورد مذهبی داشته باشند و خود نسبت به رهبر زاهدانه، غیر علمی و حتی سالوسانه برخورد می کنند و برای اینکه ارادات شانرا به این مقام نشان دهند و موقعیت آینده ی شانرا استوارتر بسازند، کوچکترین انتقادی نسبت به او را در حد خیانت تعبیر کرده و از جزا دادن و اخراج نمودن چنین افرادی از حزب نیز ابا نمی ورزند. در چنین تشکلاتی انتقاد یک جانبه بوده، فقط رهبران وظیفه ی اعتراض و انتقاد بر اعضا را دارند و خود آنان کوشش می کنند با هر حيله و نیرنگی ضعف های همپالگی های شان را پنهان کنند و از آنان به غلط تمجید و توصیف نمایند و انتقاد دیگران را "نق زدن" نام بگذارند. در صورتیکه از سوی کسی انتقادی مطرح گردد، حریم پوشالی شان را لرزان یافته، در برابر جملاتی مثل "روشنفکرانه بحث می کنی"، "بدبینانه گپ می زنی"، "منفی بافی می کنی"، "جای کمیته مرکزی ات درد می کند"، "چند سال پیش هم همینطور اشتباه کرده بودی"، "حد خود را بشناس"، "اگر ما نباشیم کی باشد"، "این حرف ها از دهانت بزرگتر است"، "راه فرار را می پالی"، "کار مشکل شده" و بعد هر جا تبلیغ می کنند که "فلانی انتقادچی شده" و تلاش می شود تا او را آدم نامطمئن و بی باور، میان عده ای ناآگاه که با سواد پایین و متحجرانه و یا وابستگی های خانوادگی هر خوب و بد تشکیلات را پذیرفته، تبلیغ نمایند و از طریق این افراد به جور کردن داستان های دروغین او را در جمع دیگران بی اعتبار سازند. این رهبران فرد "انتقادچی" را در چنان وضعیتی قرار می دهند که بالاخره راهی جز گذاشتن حزب نداشته باشد و بعد برایش کف بزنند که دیدید چطور گریخت!!! تا بدینصورت خود را قهرمان معرکه بنمایانند.

چنین برخوردها و اتفاقاتی نه تنها در احزاب به قدرت نرسیده که در احزاب به قدرت رسیده هم اتفاق افتاده است و حتی برخوردهای جراحی گرایانه ای اعمال گردیده است. وقتی استالین با روش های استبدادی در حزب کمونیست شوروی حاضر به پاسخ دادن به انتقادات معینی نبود، بوخارین هایی را اعدام کرد و بدنبال تروتسکی، ماموران امنیتی اش را به مکزیک فرستاد و او را در همانجا ترور نمود (تروتسکی ایکه به دستاوردهای بلشویک ها پشت کرده بود).

تشکلاتی که اصل سانترالیزم دموکراتیک را رعایت نمی کنند و هر روز با موجی از انتقادات و مخالفت ها رو به رو می گردند، رفته رفته بر همگان بی اعتماد شده و به شکلی محدود به خانواده ها می گردند. چون با خزیدن در زیر سقف ها و دوری از مردم میان سیاست های چپ و راست معلق می زنند، هرگز خود را ملامت نکرده، به تصمیم های لحظه یی، کوتاه مدت، زودگذر و موهوم می رسند. هیچ چیزی از دید همگان نمی گذرد و با این تمسک که اوضاع سخت و دشوار است و باید پنهانکاری را رعایت کرد (در حالیکه در عمل چیزی پنهان نمی ماند و این ظرفیت را هم از دست می دهند) چند نفر معدود در بالا به کم و زیاد کردن کمیته مرکزی می پردازند و مثل اینکه اعضای دیگر همیشه بحالت تعلیق قرار داشته باشند، هیچوقت در انتخاب کردن و انتخاب شدن سهیم نمی گردند و میان اعضا و رهبری دیوار ضخیم و بلندی کشیده می شود و در شکست

سیاست ها تلاش صورت می گیرد تا اعضا را ملامت کنند. برتولت برشت در یکی از نمایشنامه هایش حماقت دولت را چنین تمثیل می کند: "دولت منحل شدنی نیست، باید ملت منحل گردد"، در چنین تشکلاتی هم چون رهبران تغییر ناپذیر اند، باید تمام ملامتی ها بر دوش اعضا بار گردند و به این صورت صفوف منحل شوند. ناکارایی سیاست های چنین رهبرانی روز تا روز آنان را از توده های حزب و در نهایت توده های مردم منزوی ساخته، نوعی عصبیت و تند خویی آنان را فرا گرفته، بی حوصلگی و فقط استعمال کلمات جلف و کوچه پی می تواند آنانرا آرامش بخشد. عوض حرکت به سوی بزرگ شدن و گسترده گشتن بدنبال کوچک شدن و محدود شدن بوده، فقط افرادی برای شان بدرد بخور می باشند که بی هیچ اعتراض و انتقادی، سرخم همه چیز را قبول کنند.

در چنین تشکلاتی دو رویی، دروغ، گپ دادن، چاپلوسی و تظاهر، خواهی نخواهی راه پیدا می کند و برای اینکه از عده ای کار کشیده شود، تطمیع مادی به عنوان یکی از راه ها مطرح می باشد، برخورد به مساله مالی و پول پیدا کردن و تفاوت مصرف میان "نخبگان" و "غیر نخبگان" مشهود بوده، بسیاری از این رهگذر ناراضی شده و حتی خود را مجبور می یابند تا برخورد ناصادقانه به مسایل پولی داشته باشند و در لست و لست دادن ها انحطاط اخلاق انقلابی در حزب راه می یابد، بگذریم از اینکه مسوولان دست شان در مصرف و استفاده از امکانات تشکیلات باز و با دیگران برخورد سختگیرانه و در مواردی چون استخدام شده ها با آنان برخورد می کنند. در این احزاب روحیه ی طبقاتی و خدمت به خلق نزد مسوولان آنها مرده، با تظاهر حزب دوستی جز خود و خانواده، به دیگران برخورد مشکوک داشته، بسیاری را با قیاس به نفس دزد می پندارند. اعضای چنین احزابی با ظاهر و باطن یکسان به قضایا برخورد نکرده، در قفا ناراضی و در حضور رهبران یا سکوت می کنند و یا با سرشور دادن خود را انقلابی نشان می دهند و رهبری ای که قادر به حل چنین مسایلی نیست، افراد ناراضی و منتقد را "کرمی" و "نق زن" معرفی کرده خود را راحت می کند. هر چه تشکیلات استبدادی تر عمل کند و اصل دموکراسی را در برابر سانترالیزم بیشتر حلال کند، به همان پیمانه این "کرمی ها" و "نق زن ها" بیشتر شده، وضع بر منوالی پیش میرود که جز چند فردیکه به عنوان چشم و گوش رهبر پیرامونش حقله زده و گوش به فرمان او به جان هر کسی می افتند و اعضا، آنان را "خاندانی" و "پایتخت نشین" می نامند، دیگر کسی از وضعیت راضی نبوده، به دنبال راهی می گردند که در آن وجدان انقلابی خود را راحت نمایند.

حق العضویت، تطبیق اساسنامه، جزایهای انضباطی، انتقاد و انتقاد از خود، تلفیق تیوری و پراتیک و کورس های آموزشی بیشتر سمبولیک و کلیشه پی بوده، هر کس با سلیقه ی خاص خود به این قضایا برخورد می کند و اساسنامه که مظلوم ترین چیز در چنین تشکلات است، گوشه ای افتاده تصامیم ماورای آن به کار گرفته می شود و گاهی مرکزیتی ها که در تدوین این اساسنامه ی بیچاره کوچکترین نقشی نداشته اند، بعد از اعلان جزا توسط دیگران متوجه می شوند که چقدر آنرا نادیده گرفته و به تاق نسیان گذاشته اند. کورس های آموزشی که در این تشکلات با روح تحمیلی، خشک و کتابی صورت می گیرد، بعضی ها آنرا از صنف های مکاتب ارتجاعی فرق نکرده، بدون اینکه کلمه ای خارج از کتاب بکار ببرد و اعضا را بتواند بصورت زنده وارد واقعیات موجود قرار دهد، بدتر از معلمان کم سواد "اجاره" اش را به سر می رساند که معلوم است چقدر مفید و مؤثر خواهد بود. وقتی خود فرد بدون اصول تشکیلاتی، بصورت میکانیکی مسوول شده و از مجرای غیر قانونی به چنین جایی رسیده باشد و با توجه به موقعیت اش هر چه کم سواد و بی سواد باشد، باید مسوول و معلم شود، خود بخود معلوم است که روزگار اعضا چطور خواهد بود و این اعضای حزب اند که باید حساب خود را با چنین وضعیتی یکسره کرده، از خیانت به خود، توده ها و انقلاب دست بردارند.

با توجه به وضعیتی که در برخورد با سانترالیزم دموکراتیک و عدم رعایت اصولی آن بر تشکلات چپ حاکم می گردد، بسیاری از انقلابیون در آزمون سختی قرار می گیرند که یا چون میمون های بی زبان از چنین تشکلاتی پیروی کنند و یا در جهت پیدا کردن راه های جدیدی تلاش ورزند. این را هم تجربه به اثبات رسانده که عده ای از بن بست ها را فقط می توان در بیرون از چوکات شکست و بدنبال الترنتایو های جدیدی گشت. انقلابیون راستین که وفادار به خون انقلابیون چپ، ایدیولوژی و راه سرخ شان می باشند، با لگد زدن بر تمامی مظاهر دگماتیک تشکیلاتی، شکستن چارچوب های متحجر و شکافتن بن بست ها، راه خارا این انقلاب را تا فتح قله های بلند ظفرمندانه طی خواهند کرد و در این راه هراسی از گلوله و اتهام و دار نخواهند داشت.